معرفی کتاب

نام تو چرا شهیر کنعانی بود؟

فیض شریفی
شاعر و منتقد

دفتر شعر «می رباعی» از شهیر کنعانی (انتشارات حس هفتم ۱۴۰۳) ۴۰ رباییِ (یا رباعی) دارد. بر این کتاب مقدمه مفصلی نوشته‌ام. اکنون نمی‌خواهم ریزریز به جزئیات و کلیات اشعار کنعانی بپردازم. خیام به تقریب دو برابر شهیر، رباییِ سروده بود. همان هفتادوچند رباییِ جهان را تسخیر کرد. بحث ما در اینجا کیفیت و جوهریت کار است. کنعانی یک رباییِ سرای حرفه‌ای ست. او هماره درصدد است که به کشفی تازه برسد تا آن زمان که شعر او به رهایی دست یابد. این کار واقعا سخت است، چون رؤیایی تا آخر عمر دنبال آن «لغت تنها» بود. او آن لغت تنها را نتوانست پیدا کند و هنوز می‌گردد؛ اما شاعر، همه عاطفه و اندیشه خود را با شعر به جریان درآورد و خود را به دست جریان سیال و خلجان‌های خود سپرد تا در آنات سرودن شعر زندگی کند. شعیر کنعانی هم همین کار را می‌کند، او برای رسیدن به فضایی توسعه یافته شبانه‌روز عرق می‌ریزد که به منطقی منسجم‌تر و استخوان‌دارتر برسد. شاعر در هنگام سرودن رباییِ «تنش» از پیش ازحرکت ذهن و راه و مسیر خود اطلاع داشته اما نمی‌دانسته که شعر به کجا ختم می‌شود. این رباییِ باگذشت زمان کهنه و حتی دستمالی و مستعمل نمی‌شود چون شعر یک اثر روزنامه‌ای نیست. شعر زبان دارد و ساخت و بافت و آهنگ دارد و به آیینگی رسیده است و معماری هنری والایی دارد، به‌خصوص از نظر نمای بیرونی، رندانه و افسونگرانه و شگفت‌انگیز است و جوهریت لازم را دارد و یک تابلوی زیباست که باید به نقش درآید. به رباییِ «طناب» نگاه کنید: «رفتی و شراب روی دستم مانده/ رگ‌های مذاب روی دستم مانده/ رفتی و طناب‌دار را بسته‌ام و/ یک متر طناب روی دستم مانده» شعر مدرن است. به قالب رباییِ نگاه نکنید، قالب و قافیه شعر را سنتی نمی‌کنند. این رباییِ ضمن حرکت بر سطوح اشیاء و پدیده‌ها، در پشت مهی از ابهام و ایهام و در میان هاله‌ای از جوهریت شعری به نقاطی رسیده است که از آن نقاط می‌توان هر لحظه به سمت عمق نقبی زد و به اعماق رسید. به واژگان «شراب»، «رگ‌های مذاب» و «یک متر طناب» نگاه کنیم. راوی تصویری سینمایی از خود ترسیم کرده، میان مرگ و حیات باقی مانده، در رگ‌هایش مذاب جریان پیدا کرده است. شعر در تعلیق است، هنوز به اتمام نرسیده و نمی‌رسد چون تکلیف راوی معلوم نیست. رباییِ بعدی کنعانی شاید پاسخی به این رباییِ باشد: «تصویر اگر تویی تداعی خوش باد/ در عشق تو شعر انتزاعی خوش باد/ گشتیم و غزل نبود در چشمانت/ خوش باد همین که می‌رباعی خوش باد.» شاعر، مخاطب را به رباییِ (یا فلسفیدن) دعوت می‌کند، مضمون اصلی رباییِ، فلسفی است. شاعر می‌گوید: اگر در چشمان تو غزل و شور عاشقانه نیست، برو سراغ رباییِ‌های فلسفی، به فلسفیدن راغب شو، اگر این کار را نکنی، شاید یک متر طناب روی دستت باقی بماند. اگر زندگی‌ات شور عاشقانه ندارد، بهر نمردنت بهانه‌ای نداری. در مورد این مطلب بیشتر کنکاش کنیم تا به کشفی شاعرانه برسیم. نجوای کویر، زمزمه عشق است، آوای خوش بودن‌ها و نغمه پرسوز نبودن‌ها، مجموعه‌ای از غم‌ها و شادی‌ها و انبوهی‌ست از خیال، این موج سیال ذهن که آدمی را به پرواز درمی‌آورد و در آسمان‌ها و دریاها و کشتزارها به گردش می‌برد. شعرهای این کتاب به زبانی ساده و روان، تمامی احساسات مرتبط با زندگی را به تصویر کشیده‌اند و حسی لطیف به خواننده القا می‌کنند. ضمن مطالعه کتاب حس همذات‌پنداری خاصی خواننده را در بر می‌گیرد، گویا که شاعر نه از درون خود که از احساسات ما سروده است. سراینده این اشعار، احساسات درونی خود را صادق بوده و فراز و نشیب احساسات را به خوبی بیان کرده. همه ما، دقایقی از زندگی سرخوشیم و دقایقی ناخوش و گاه برای تسکین دردها، برای فرار از ناخوشی‌ها نیاز به مسکن‌های دل‌انگیز داریم؛ از آن جمله‌اند چون سفر، همنشینی با یک رفیق و خلوتی با کتاب. این کتاب خلوتی دل‌انگیز برایتان فراهم می‌آورد و دقایقی شما را از دنیای پر آشوب رها می‌سازد. چنانچه شاعر در انتها غزلی (دلفریبی ص ۶۹ کتاب) می‌گوید: «گرچه در شهر دمی خاطر آسوده نماند/ دل ببستیم در این حادثه بر شعر و صفا...» شاعر این کتاب به فراخور احساسات خود، آنچه بر دلش گذشته را به کمک کلمات تصویرسازی کرده و با شما به اشتراک گذاشته است. نجوای کویر سروده‌های خانم سیمین حیدریان است که در مجموع شامل ۹۳ غزل می‌شود و در ۱۵۳ صفحه توسط نشر چهره مهر در ابتدای تابستان سال ۱۴۰۳ مجوز گرفته و به چاپ رسیده است. در سربرگ برخی غزل‌ها کوتاه نوشته یا دوبیتی‌هایی هست که مرتبط با غزل است و می‌توان گفت چکیده آن غزل‌اند. این کتاب چهارمین کتاب سراینده است و در سال‌های پیش از ایشان کتاب‌های «غروب پنجره‌ها»، «ترنم دل» و «ضیافت خیال» نیز به چاپ رسیده است.

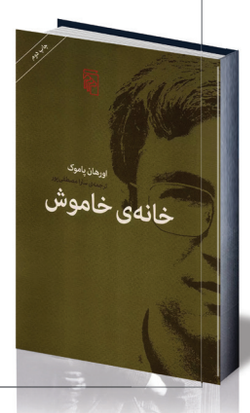

گفت‌وگو با سارا مصطفی‌پور، مترجم، پیرامون آثارِ ترجمه شده‌اش؛

مترجم به تعبیری یک بازیگر است

آرمان ملی- سمیه مهرگان: سارا مصطفی‌پور، دارای مدرک کارشناسی ارشد در رشته مترجمی زبان انگلیسی است که به زبان‌های دیگری از جمله ترکی استانبولی نیز تسلط کافی دارد. عمده فعالیت این مترجم، در حوزه ادبیات داستانی است و با ترجمه «خانه خاموش» اثر اورهان پاموک از زبان ترکی استانبولی که از سوی نشر مرکز به چاپ رسید، به صورت حرفه‌ای وارد عرصه ترجمه شد. او در زمره مترجمان گزیده‌کاری است که با وسواس و دقت زیادی کارش را انتخاب می‌کند و هر بار که سراغ اثری رفته، کوشیده تا با ترجمه آن، چیزی به مخاطب فارسی‌زبانش بیفزاید. «ماهی خنیاگر» اثر نویسنده نوبلیست ایسلندی، یکی دیگر از آثار مهم ترجمه‌شده به قلم اوست که از سوی انتشارات سولار به چاپ رسیده و نخستین اثر از این نویسنده است که به زبان فارسی برگردانده شده. «نکته جزیی» تازه‌ترین اثری است که این مترجم در انتشارات ققنوس منتشر کرده است؛ رمان برجسته عدنیه شبلی، نویسنده ۴۹ ساله فلسطینی که در سال ۲۰۱۷ به عربی منتشر و در سال ۲۰۲۰ به انگلیسی ترجمه شد. این رمان جنجالی، علاوه بر اینکه به مرحله نهایی جایزه کتاب ملی در بخش ترجمه و جایزه بین‌المللی بوکر راه یافت، توانست جایزه لیت‌پروم را نیز از آن خود کند. آنچه در ادامه می‌خوانید، گفت‌وگویی است با سارا مصطفی‌پور، درباره آثار ترجمه‌اش از دو زبان انگلیسی و ترکی و مسائل پیرامونی ترجمه، از انتخاب تا ترجمه و انتشار یک اثر.

شما با اینکه به صورت حرفه‌ای نزدیک به ده سال است که ترجمه می‌کنید، اما بسیار گزیده‌کارید که البته این سختگیری و گزیده‌کاری را در فعالیت مترجمان برجسته ایرانی از دهه بیست تا امروز نیز می‌بینیم. اما گویی روندی که امروز در بازار ترجمه دیده می‌شود، بیشتر نوعی مسابقه برای چاپ اثر است. نظر شما در این باره چیست؟

با شما موافقم. کمی در کارم سختگیرم و کمی هم وسواسی. دوست ندارم هر اثری را ترجمه کنم. قوانین نانوشته‌ای برای خودم دارم که فرآیند ترجمه را برایم پیچیده و زمان‌بر می‌کند. اغلب، نسخه چندبار ویراسته‌ام را کناری می‌گذارم و مدتی بعد دوباره به سراغش می‌روم. مثل یک نهال بارها هرس‌اش می‌کنم، آرایش و پیرایش‌اش می‌کنم و در جریانِ ترجمه، خودم را در آن واحد، هم جای نویسنده و هم جای مخاطب می‌گذارم. به نقش ارتباطی زبان به همان اندازه بها می‌دهم که به نقش زیباشناختی آن. و فکر می‌کنم یک مترجم در کنار دانش، بایستی ذهنِ وقاد و مهارت‌های شمی قوی‌ای هم داشته باشد، ریزبین‌ترین خواننده اثر باشد، بار زبان‌شناختی گفتمان را درک کند، دلالت‌های پنهان، پژواک‌های نهفته، لحنِ نوشتار، پیچیدگی‌های معنا و اشاراتِ درون‌واژگانی را بشناسد و در کل، ضرب‌آهنگِ کار دستش باشد؛ مهم‌تر از همه این‌که به نظرم برای مترجم شدن باید یک شبح باشی. باشی و نباشی. اثر مترجم وقتی به چشم می‌آید که خودش به چشم نیاید.

پروسه انتخاب یک اثر برای شما چگونه است؟ چه چیزهایی در یک اثر ادبی برایتان مهم است که وادارتان می‌کند آن را ترجمه کنید و با خواننده ایرانی به اشتراک بگذارید؟

باید اعتراف کنم که من تا به حال هیچ اثری را از قبل برای ترجمه انتخاب نکرده‌ام؛ مترجم کارهای سفارشی هم نیستم. صرفا خواننده جدی ادبیات جهان‌ام و از این کار لذتِ وافر می‌برم. برای دل خودم می‌خوانم و مادامی که با خواندن کتابی به وجد بیایم، نظامِ فکری‌ام زیروزبر شود و تا مدت‌ها تحت‌تاثیر آن باشم، می‌روم پشتِ میز کارم می‌نشینم و شروع به ترجمه می‌کنم. هرگز صرفا به این دلیل که نویسنده کلکسیونر جوایز متعدد بوده، یا آثارش در مقطعی به اصطلاح ترند شده، و نه حتی به این دلیل که مثلاً منتقد زهرقلمی او را ستوده، نه کتابی خوانده و نه ترجمه‌اش کرده‌ام و چنانچه روزی لذت کتاب‌خواندن در من فروکش کند، دیگر ترجمه هم نخواهم کرد. البته بدیهی است که هیچ مترجمی تنها برای دلِ خودش ترجمه نمی‌کند. ما همه علاقه داریم دیده شویم، شنیده شویم و خوانده شویم. صدالبته که مترجم هم برای خواننده می‌نویسد و امیدوار است که او (خواننده زبانِ مقصد)، متن را به لحاظ حسی و هنری طوری دریافت کند که هم‌سو و هم‌تراز با تجربه زیباشناختی خواننده زبانِ اصلی اثر باشد.

«خانه خاموش» اگرچه دومین اثر ترجمه شما بود، اما می‌توان گفت نخستین حضور حرفه‌ای شما در بازار نشر و کتاب ایران بود. نشر مرکز این کتاب را منتشر کرد. شما نخستین مترجمی بودید که کتاب را از زبان اصلی آن ترجمه کردید، اما مترجمان دیگری هم کتاب را از زبان انگلیسی و چندین سال بعد از زبان ترکی ترجمه کردند. مواجهه شما با این وضعیت ترجمه چگونه بود؟

بدیهی است که زبان هم مانند هر پدیده پویای دیگری که پیوسته در حال تغییر و تکوین است، کهنه می‌شود و بازنگری یا بازترجمه آثار مکتوب ناگزیر می‌گردد. (همان گونه که در طول سالیان دراز، نمایشنامه‌ها، داستان‌ها، فرهنگ‌های لغت و اشعار شاعران مختلف نه تنها در کشور ما، که در جای جای جهان بارها ترجمه شده‌اند)، اما صاحب‌نظرانی که در ترجمه غور کرده‌اند، سیر استحاله زبان را غالبا بیست یا سی ساله می‌دانند و چنانچه نیاز مبرمی - خواه فنی و خواه زبانی - برای بازترجمه‌ی اثری مطرح نباشد، غالبا از انجام این کار صرف‌نظر می‌کنند. اما آنچه در زمانه ما و خاصه در کشورهای فاقد حق کپی‌رایت اتفاق می‌افتد، گواه بر امر دیگری است. چه بسیار دیده‌ایم ترجمه‌هایی به غایت وفادار و خوش‌خوان را که در مدتی کوتاه، بارها و بارها ترجمه شده‌اند. این درست است که هر ترجمه‌ای حس و حال و ضرباهنگ خاص خودش را دارد و از آنجا که از صافی ذهنِ مترجم گذشته است، نوعی تفسیر به رای است و لزوما دقیق‌ترین و درست‌ترین معادلِ متن اصلی نیست، اما به نظر من حتی در خوشبینانه‌ترین حالت نیز نمی‌توان این بلبشوی ترجمه‌های غیرضروری چندگانه را به سودِ مخاطب یا فرهنگ و ادبیات کشور برشمرد. گواینکه در این زمانه، صنعت(!) نشر سیری در جهتِ عکس فرهنگ در پیش گرفته و تخطئه‌کردن ترجمه‌های سازوار و وفادار پیشین، دستاویزی برای بازترجمه‌های شتاب‌زده و ترجمه‌بافی شده است. در این هرج‌ومرج و در خوشبینانه‌ترین حالت، شاید بتوان چشم امید به انتخاب خواننده داشت؛ که البته آن هم با احتساب شمارکاهش یافته‌ی کتابخوانانِ حرفه‌ای، حجم عظیم کتاب‌های منتشرشده، ضیق وقت مخاطب، گرایش دم‌افزون به ادبیاتِ کپسولی و عواملِ فردی و اجتماعی دیگر، قدری بعید می‌نماید.

پس از وقفه‌ای طولانی، شما به سراغ نویسنده نوبلیست ایسلندی رفتید که تاکنون هیچ اثری از این نویسنده به فارسی ترجمه نشده بود. «ماهی خنیاگر» یکی از درخشان‌ترین رمان‌های این نوبلیست است. چه شد که پس از ادبیات کشور ترکیه، به سراغ ادبیات کشور کوچک ایسلند رفتید و این کتاب را از چه زبانی ترجمه کردید؟

«ماهی خنیاگر» رمانی است در ستایش زندگی و سمبلِ شاعرانگی است؛ مسحورکننده و بکر است و نمونه کاملی از ادبیات ایسلند و اسکاندیناوی است. روایتِ معمولی‌ها و متوسط‌هاست و برای انسان دغدغه‌مند امروزی جذابیت دارد - تصور کنید در طول تاریخ، در کشوری که پایتختِ آن در زمستان، روزانه چیزی حدود چهار ساعت نور خورشید دارد، موانست با افسانه‌ها و منظومه‌ها و سرگذشت‌نامه‌های شاعرانه و حماسی، برای مردمانش چقدر سرگرم‌کننده می‌توانست باشد، شاید هم از این رو است که از هر ده نفر، نه نفرشان نویسنده‌اند! دورافتادگی و قرن‌های انزوا موجب شده تا فرهنگ و ادبیات نوردیک، که ادبیاتِ کمترشناخته‌ای در ایران هم است، تا حد زیادی دست‌نخورده بماند و همین امر، انگیزه اولیه من برای ترجمه این اثر بود که آن را از زبان انگلیسی برگرداندم؛ ترجمه‌ای از سرزمینِ آتش و یخ که تم اصلی‌اش تقابل دو سیستم متفاوتِ ارزش‌گذاری است؛ روایتگر سال‌های آغازینِ قرنی است که ایسلند هنوز مستعمره بود و بیشتر کالاهای اساسی‌اش را از کپنهاگ وارد می‌کرد. سال‌هایی که زندگی به سبکِ آلمانی و دانمارکی نمادِ تشخص بود و مقاماتِ ایسلند غالبا دست‌نشانده خارجی‌ها بودند. همان زمان که این سرزمینِ مستعمره، نیازمندِ قهرمان بود تا برای کشور عزت و استقلال بخرد. فکر می‌کنم همین چند خط هم انگیزه مرا از ترجمه این اثر آشکار کرده باشد. ماهی خنیاگر اولین رمانِ تنها نوبلیستِ ایسلندی بود که به زبانِ فارسی ترجمه می‌شد و من برای انتقالِ درستِ زبان، لحن و بافتِ رمان، نهایتِ تلاشم را کرده‌ام. با این حال، امیدوارم که خواننده‌ها، کاستی‌های احتمالی را بر من ببخشایند.

این بار هم با ترجمه رمان «نکته جزئی»، تازه‌ترین اثرتان، که برای نخستین بار توسط شما و از سوی نشر ققنوس منتشر شده، به سراغ ادبیات عرب رفته‌اید. آیا می‌توان چنین استنباط کرد که تجربه‌گرایی در ترجمه برایتان جذابیت دارد؟

بله همین طور است. مترجم به تعبیری یک بازیگر است. باید نقش‌های مختلفی بپذیرد، خودش را به چالش بکشد و طبع‌آزمایی کند. البته زمینه‌ی تخصصی من همیشه ادبیات داستانی بوده، اما خودم را تخته‌بندِ ادبیات کشوری خاص نکرده‌ام و همیشه از تنوع فرهنگی و جغرافیایی در ترجمه‌هایم استقبال کرده‌ام. این را جدا از علاقه و حس ماجراجویی، مدیون آشنایی با زبان، و مطالعه در فرهنگ، تاریخ و ادبیات کشورهای مختلف نیز هستم. در ترجمه «نکته جزئی» جدا از المان‌های زیباشناختی داستانی، تعهد اجتماعی و انسانی هم دخیل بود. این رمانِ ضد جنگ، تیزر کوتاهِ فیلمِ بلندی است که بیش از هفتاد سال است در سرزمینِ فلسطین جریان دارد و من امیدوارم با ترجمه این رمان توانسته باشم توجه مخاطبانِ ادبیات را بیشتر به این وقایع جلب کرده باشم.

وضعیت ترجمه در ایران دستخوش تغییرات بسیاری شده است. از بازترجمه‌های غیرضروری تا ترجمه آثار دسته چندم و ضعیف. شما این وضعیت را ناشی از چه عواملی می‌دانید؟ عدم کپی‌رایت؟ عدم سخت‌گیری ناشران؟ مترجمان؟

ترجمه‌های مکرر پدیده جدیدی نیست. مختص به کشور ما هم نیست. حتی در دوره یونان و روم باستان هم نمونه‌های آن را داریم به‌ویژه ترجمه متون مقدس و بعدها نمایشنامه‌ها و آثار ادبی. گاه ترجمه‌های مکرر انگیزه‌های سودجویانه برای مترجم و ناشر دارند. گاه اقتضای اجتماعی و استقبال خوانندگان از یک مولف عامل این وضعیت است، مثلا ترجمه کارهای کامو یا سارتر یا کوئلیو و...

ویژگی یک ترجمه خوب از دید شما که یک مترجم سه‌زبانه هستید چیست؟

قطب‌بندی در ترجمه قدمتی به درازنای تاریخ ترجمه دارد و همواره دو گرایش عمده در این حوزه در مقابل هم وجود داشته‌اند: ۱. ترجمه‌ی مبدأمدار (source-oriented) و ۲. ترجمه مقصدمدار (target-oriented)؛ یا ترجمه‌ی غربت‌گرا و غربت‌زدا. که اولی بیشتر هوای نویسنده را دارد و دومی هوای خواننده را. اولی به امانت کامل و انطباق واژگان قائل است و ماهیت متن اصلی و دقتِ مضاعف را حرمت می‌گذارد و دومی بیشتر درگیر جذبه موسیقایی متنِ ترجمه و انطباق بافتِ کلامی و کمتر درگیر تقطیع آن است. البته دو قطب این طیف، که حالت‌های خارج از اعتدال و اغراق‌شده هستند، معایبی هم دارند. مترجمانی که قطبِ اول را به کار می‌گیرند، محتاط در خلاقیت، ناتوان در جذب و اهلی‌کردنِ واژگانِ بیگانه، بی‌توجه به کژتابی‌های زبان و اغلب دچار انقیادی برده‌وار در برابر فرهنگ لغات هستند و مترجمان قطب دوم که غالبا با دسته‌ی اول سرگرانند، به نوعی اقتباس یا بازنویسی آزاد و ترجیف (ترجمه- تالیف) خواهند رسید. گرچه در جریان ترجمه، تعدیلات زبانی- بلاغی لازم و حتی ضروری است، اما در حد اعتدال و حد تحمل ساختار زبان مقصد، نه بیشتر و نه کم‌تر. به قول دکتر صالح حسینی، مترجم مانند زنبور است، روی گل‌های گوناگون می‌نشیند، اما درنهایت شهدِ خود را می‌سازد که در عین مستقل بودن، رنگ و بوی گل‌های مختلف را دارد. یعنی هیچ اثری چنانچه فاقد بلاغت باشد، فصاحتش ارزشمند نخواهد بود. به عبارتی ترجمه نه صرفا عالمانه و نه صرفا شاعرانه باید باشد و در عین حال هم عالمانه و هم شاعرانه می‌باید.

در فرآیندِ «مترجم‌شدن»، خود را و امدار چه مترجم‌ها، نویسنده‌ها و شاعران ایرانی می‌دانید؟

بی‌شک، وام‌دار بزرگان و صاحب‌نظران بی‌شماری در این حوزه هستم، از جمله زنده‌یاد ابوالحسن نجفی، زبانشناس و ویراستار بزرگ؛ زنده‌یاد محمد قاضی، پدر پرافتخار ترجمه نوین ایران و از نسلِ پس از آن‌ها هم سبک ترجمه و قلم استاد عبدا... کوثری، مهدی غبرائی و خدایگانِ سخن و اندیشه، جناب داریوش آشوری را خیلی می‌پسندم. بعد هم وام‌دار پدرم هستم که هرچند خودش شاعر نبود، اما من با او شاعرها را شناختم. کودکی خودم را به همان اندازه به یاد دارم که اشعار سعدی، حافظ، مولانا و شهریار را... پدرم به فراخور هر موقعیتی، بیتی می‌خواند و من پیش از اینکه از معنی آنها سر دربیاورم، با وزن و عروض و قافیه آشنا شدم. هنوز هم گاه‌گداری، سر ذوق که بیاید، غزلی، قصیده‌ای، دوبیتی، چیزی می‌خواند...

از ترجمه‌های بعدی‌تان بگویید.

قصد دارم این سیاحتِ زبانی را که با تاریخ و ادبیات روسیه آغاز کردم، همچنان ادامه بدهم و آثار شاخص بیشتری برای هم‌وطنانم ترجمه کنم. پس از ادبیات عرب، مقصد بعدی‌ام در ترجمه، ادبیات کشور دانمارک است و یکی از آثار شگفت‌انگیز این کشور را - که بسیار مرتبط با وقایع جهان امروز است - به فارسی برگردانده‌ام که امیدوارم به زودی پس از بازبینی و ویرایش، وارد مراحل چاپ و نشر شود. در آخر هم باید بگویم که هیچ انتقالی بدون تعدیل و ریخت‌وریز نیست؛ ترجمه هم از این امر مستثنا نیست. به گفته اکتاویو پاز، نویسنده نوبلیستِ مکزیکی، هیچ متنی کاملا اصیل نیست، زیرا زبان، خود فی‌نفسه ترجمه است.

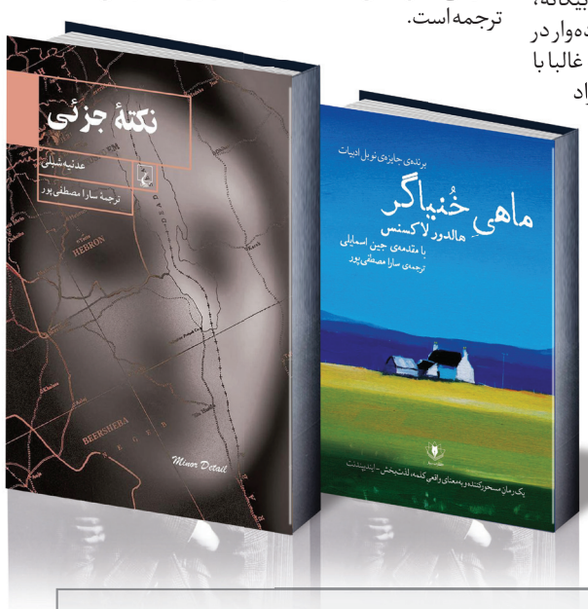

«ساعت‌ها»ی کانینگهام برای که به صدا در می‌آیند؟

مریم طباطبائیها
مترجم و منتقد

مایکل کانینگهام، نویسنده و رمان‌نویس آمریکایی‌ست که یکی از چهره‌های برجسته ادبیات معاصر به حساب می‌آید. کانینگهام شاید از آن دست نویسنده‌هایی باشد که با اطمینان در مورد او بتوان گفت؛ هویت انسانی، عشق و مرگ و گذر زمان برای او در آثارش بسیار حائز اهمیت است و شاید اساسا به دغدغه او در نوشتن تبدیل شده است. کانینگهام به واسطه تحصیل در دانشگاه استنفورد و بعد شرکت در کارگاه‌های نویسندگی دانشگاه آیووا از قلمی گیرا و صاحب سبک برخوردار است. کتاب ساعت‌ها، یکی از همان داستان‌هایی‌ست که قدرت کانینگهام را در نویسندگی نشان می‌دهد؛ رمانی که زندگی سه زن در سه دوره زمانی متفاوت را در هم می‌بافد؛ کتابی که به واسطه به دست آوردن جایزه پولیتزر در سال ۱۹۹۹ برای نویسنده‌اش، به همه نشان داد که کانینگهام در نوشتن به قدری قدرتمند است تا بتواند جهان را تحت تاثیر قرار بدهد.

داستان کانینگهام در کتاب ساعت‌ها، حول محور رمان مشهور (خانم دالووی)، نوشته ویرجینیا وولف می‌چرخد و شاید در تمام صفحات و لحظه‌های این کتاب ادای احترام کانینگهام به ویرجینیا وولف کاملا مشهود باشد. شروع داستان قدرتمند است. با تصویری از زندگی ویرجینیا وولف که در میانه سال‌های ۱۹۲۳ در حومه لندن زندگی می‌کند و در حال نوشتن رمان «خانم دالووی» است شروع می‌شود. در همین دوران است که وولف با ناراحتی‌های روحی و البته افسردگی دست و پنجه نرم می‌کند و تمام توان خود را برای ایجاد تعادل میان نویسندگی و زندگی شخصی‌اش که حالا ملغمه‌ای غیرقابل کنترل از احساسات ضد و نقیض است به کار می‌گیرد. نویسنده در این بخش به زندگی وولف و تاثیرات بیماری افسردگی، بر نوشتن و زندگی ادبی او می‌پردازد. در قسمت بعدی، داستان زندگی لورا را برای خواننده به تصویر می‌کشد. لورایی که در سال‌های ۱۹۴۹ در لس آنجلس زندگی می‌کند و با وجود اینکه در کنار همسر و فرزندش زندگی ظاهرا خوبی دارد اما نارضایتی در هر ثانیه از این زندگی موج می‌زند. برای لورا خواندن رمان خانم دالووی و ارتباط برقرار کردن با شخصیت آن، تبدیل به شروع نقطه‌ای متفاوت در سرخط زندگی‌اش می‌شود. تصمیماتی که لورا بعد از خواندن کتاب خانم دالووی می‌گیرد، به خوبی نشان می‌دهد که شاید فشارهای اجتماعی در آن دوران بر زنان قابل تامل‌تر از آنچه باشد که به ظاهر دیده می‌شود و در نهایت به زندگی کلاریسا در اواخر قرن بیستم می‌رسیم. زنی مدرن از جامعه امروزی که در نیویورک زندگی می‌کند و دوستانش او را بسیار شبیه به خانم دالووی می‌دانند. کلاریسا تدارک مهمانی‌ای را برای دوست نویسنده‌اش ریچارد که به ایدز مبتلاست می‌بیند و شاید کشمکش‌های روحی او و البته سبک سیاق زندگی‌اش او را در نگاه دیگران بسیار شبیه به قهرمان داستان ویرجینیا وولف کرده است. نویسنده در بازتاب زندگی کلاریسا، پیچیدگی‌های زندگی مدرن را به خصوص برای زنی در موقعیت او به تصویر می‌کشد.

در زندگی این سه زن و اساسا در تمام لحظات این کتاب، معنای زندگی و هویت‌های انسانی نقشی پررنگ دارد و کانینگهام به بررسی نقش زن‌ها در هر دوره، در جامعه می‌پردازد. رمان کانینگهام با زبانی شاعرانه و ساختاری چندلایه، داستان زندگی سه زن را در هم تنیده است. رمان ساعت‌ها، در سال ۲۰۰۲ تبدیل به فیلمی موفق به کارگردانی استیون دالدری تبدیل شد.

کانینگهام با روایتی چندوجهی و با به چالش کشیدن زمان، نشان می‌دهد که چطور گذشته، حال و آینده می‌توانند در هم گره خورده و به نقطه مشترکی برسند. اگرچه زن‌های داستان کانینگهام در دوره‌های زمانی مختلفی زندگی می‌کنند، اما به لحاظ عاطفی و مفهومی زندگی‌های در هم تنیده‌ای دارند. نویسنده با این تکنیک به مخاطب یادآوری می‌کند که تجربیات انسانی چیزی آن سوی مرزهای مکان و زمان قرار دارند. زن‌های این روایت، همگی در تلاش برای یافتن معنایی در زندگی‌شان هستند. هر کدام با روش خود زندگی را تعریف می‌کند. یکی می‌نویسد، یکی می‌خواند و آن دیگری فقط زندگی می‌کند. زن‌های این داستان هرکدام به نوعی زندگی را تعریف می‌کنند و پیش می‌برند. ویرجینیا با خودکشی به آن زهر خندی می‌زند، کلاریسا حقیقت زندگی را با تمام مصائب آن می‌پذیرد و لورا با ترک خانواده این کار را می‌کند. اگرچه هرگز نمی‌توان نقش ادبیات را بر زندگی تک‌تک این زن‌ها نادیده گرفت. کانینگهام با نشان دادن تاثیر حداکثری ویرجینیا وولف و داستان مشهورش یعنی خانم دالووی بر زندگی نسل‌های بعد در واقع تصمیم گرفته است تا اهمیت چنین داستانی را در دنیای ادبیات به خواننده نشان بدهد. همان‌طور که لورا و کلاریسا هرکدام به صورت جداگانه و با توجه به بعد زمانی‌ای که از هم دارند، زندگی خود را با خواندن این کتاب دگرگون کردند. زبان کانینگهام سرشار از جزئیات ظریف، دقیق و حساب شده است. با استفاده از جریان سیال ذهن، احساسات درونی شخصیت‌های داستان را به نمایش می‌گذارد. رمان ساعت‌ها، بر ارزش زندگی تاکید دارد. کانینگهام نشان می‌دهد که هر انتخابی در هر لحظه و در هر مکانی می‌تواند تاثیرگذار باشد و اهمیت هر اتفاقی ولا جزئی و کوچک می‌تواند بر سرنوشت انسان تاثیر خود را تثبیت کند. مطمئنا کتاب ساعت‌ها می‌تواند داستانی تاثیرگذار به لحاظ روان شناختی و ارتباطات میان انسان‌ها با هم باشد.